

اهالی کالہ
The burghers of calais

دولت فرانسه در ۲۶ اکتبر ۲۰۱۶، به شکل ناگهانی حدود ۷۰۰۰ مهاجر ساکن اردوگاه مهاجرین، موسوم به کمپ جنگل در شهر کاله را بیرون کرده و آنها را به کمپ‌های دیگر منتقل می‌کند. این بدان معناست که مهاجرینی که در کاله، در نزدیکی کانال مانس در انتظار مهاجرت به انگلستان بودند، عملاً باید این رویا را از سر بیرون کنند. در خلال این تخلیه‌ی مسلحانه و پرتنش، تعداد زیادی از مهاجرین، مجروح و احتمالاً تعدادی نیز جان خود را از دست دادند.

[این نمایشنامه، بخش دوم از سه‌گانه مهاجرت است]

اشخاص: ۶ مرد و ۱ زن/خدیم، جوان رواندایی و سیلان، مردی میانسال از اندونزی و لاویا، زنی اهل ایلام.
صحنه: کمپ جنگل/کمپ، جنگل

اتاریکی.

صدای خدیم، هر صدایی که باشد]

: درختا با ماشینا هیچ فرقی نمی‌کنن... با دیوارا هم همینجور... با گودالا... با نیزارا... حتی با گالناای بزرگ هم هیچ فرقی نمی‌کنن. وقتی واسه قایم شدن باشه، همه‌شون عین همه‌ن.

اصدای وهم‌آلودی بادی که در جنگل می‌پیچد، به گوش می‌رسد. بادی که همه چیز را با خود می‌برد، جز غم را. پrgنت از ادوارد گریک؛ سوئیت شماره ۱، اپوس ۴۶، شاید.

نور کم‌رنگی بر صحنه می‌پاشد. در میان تنه‌های غول‌آسای درختان، خدیم، در مه ایستاده است]

: این منم. تو یه جنگل قایم شدم. تو کاله‌ی فرانسه. الان... یه ساعت قبلِ اینه که بمیرم. اما پلیس هیچوقت جنازه‌مو پیدا نمی‌کنه. چون من تبدیل به یه درخت شدم.

[پسر جوان دیگری از پشت درختی دیگر بیرون می‌آید. او چهره‌ای دیگر از خدیم است.

خدیم ۱، او را با دست به تماشاگران نشان می‌دهد]

خدیم ۱: اون منم. نه الان. بیست و دو سال پیش. تو رو آندا. رو یه تپه نشستم و دارم به خورشید نگاه می‌کنم که آروم می‌ره تو آب. نمی‌خوام صدای سوختن دهکده‌مونو بشنوم. صدای تیراندازیِ هوتوها رو. صدای جیغ زنا و مردای توتسیو. می‌خوام فقط صدای دریاچه رو بشنوم.

خدیم ۲: صدای سنجاکف که رو سطح آب حرکت می‌کنه. یا جیرجیرکا که تو نیزارن. حتی حشره‌هایی که رو تپه‌ها، تو چمنا حرکت می‌کنن. صدای ابرا رو. فقط دلم می‌خواد صدای اینا رو بشنوم.

[پسر جوان دیگری از پشت درختی دیگر بیرون می‌آید. خدیم ۱ او را با دست نشان می‌دهد]

خدیم ۱: اونم منم. دو سال پیش. تازه رسیدم کاله. یه کم می‌ترسم. یه کم از این همه آدم وحشت دارم. اگه اندیا زنده بود، هیچوقت اینجوری نمی‌شدم. حتی شاید هیچوقت پام باز نمی‌شد به کاله. پلیس بهم چادرمو نشون می‌ده. چند تا هم پتو می‌دن با یه مقدار خوراکی. هنوز لاویا رو ندیدم.

خدیم ۳: ولی صداشو می‌شنوم. وقتی چسبیدم به یه درخت که پیدام نکنن. برف داره می‌یاد. دارم یخ می‌زنم. باد می‌پیچه لای درختا. داره دستامو که سفت گرفتیم به تنه‌ی درخت، خشک می‌کنه. رو مژه‌هام یخ زدن. بدنم خشک شده. چسبیدم به یه درخت که باد منُ نبره. حتی یادم رفته یه چاقو، پهلومُ پاره کرده. یادم رفته که باد داره خونُ پخش می‌کنه تو جنگلِ برف.

خدیم ۱: خدیم.

خدیم ۲: اندیا داره صدام می‌زنه. من هشت ساله‌مه.

خدیم ۱: خدیم.

خدیم ۳: اسم من خدیمه. یکی داره صدام می‌کنه. ولی اگه باد هم نبود، صداشُ نمی‌شنیدم. ترس نمی‌ذاره چیزیُ بشنوی. همیشه جلو همه چیزُ می‌گیره، جز خودشُ.

خدیم ۱: خدیم.

خدیم ۲: اندیا. من عاشقِ اندیام. اون فقط برادرم نیست. اون یه شبحه که همیشه باهامه.

[پسر جوان دیگری از پشت درختی دیگر بیرون می‌آید. خدیم ۳ او را با دست نشان می‌دهد]

خدیم ۳: اون منم. تو یه قایق تو ماری خوایدم. زیر گونیا و پتوها. بین گالناای بزرگ قایم شدم. تکون نمی‌خورم. نفس نمی‌کشم. ترسیدم. اگه الان پلیس فرانسه دستگیرم کنه، ممکنه از همین جا برم گردونه الجزایر..

خدیم ۴: تو الجزایر باید واسه همیشه بمونم تو زندان. زندونای فرانسه از زندونای الجزایر بهترن. اینو از بچه‌گی اندیا می‌گفت. اندیا فرانسه اومده بود. یه سال قبلِ اینکه هوتوها تو رواندا بکشنش.

[پسر جوان دیگری از پشت درختی دیگر بیرون می‌آید.]

- خدیم ۵: اسم من خدیمه. من اهل یه دهکدهم تو رو آندا. نزدیکای کیگالی.
- خدیم ۴: اون منم. تو کمپ کاله.
- خدیم ۵: من الان اینجا نیستم. الان تو صف یوان ایستادم تو کمپ جنگل. چسبیده به کانال مانش. دارم به این فکر می‌کنم که تنها چیزی که تو کل جهان واسه مونده، همین یه برگه‌ست که دستمه. همین که هنوز روش نوشته خدیم، اهل رو آندا. می‌تونم اهل هر جایی باشم. هر جا به جز اینجا. اگه اسمم خدیم نبود.
- خدیم ۴: اگه اسمم خدیم نبود انقدر تنها نبودم. اینجوری نچسبیده بودم به یه درخت که گشت پلیس فرانسه پیدام نکنه. اینجوری گریه نمی‌کردم که اشکام یخ بزنن تو برف. اینجوری تبدیل به درخت نمی‌شدم تو جنگل کاله.
- [ناگهان درختی در انتهای صحنه سقوط کرده و صدای مهیبی ایجاد می‌کند. از پشت درخت، جوان دیگری بیرون می‌آید.]
- خدیم ۱: دارن درختا رو قطع می‌کنن. درختا که سقوط می‌کنن صدای وحشتناکی می‌دن. انگار جیغ می‌زنن. انگار فریاد می‌کنن. اخدیم ۶ را با دست نشان می‌دهد] اون منم. الان اینجا نیستم. شاید رسیده باشم انگلیس.
- خدیم ۶: این رویای همی ماست. تو کاله، بزرگترین آرزو اینه که از کانال رد شی. باید برسی به جزیره. جزیره آخر دنیاست. بهترین جای زمین. حتی وقتی مرده باشیم. [با دست همه را نشان می‌دهد] اونا منن. تو آخرین لحظه‌ای که زنده بودم. [نور می‌رود]

یک

- آصدای وهم‌آلودی زنی در باد نام خدیم را فریاد می‌کند.
دوباره صدای خفهی خدیم]
- : تنهایی یه چیز مسریه، مٹ یه بیماری که هر بدن مقاومی شکست می‌ده. از یه آدم به آدم دیگه یا از یه نسل به نسل بعد هم منتقل می‌شه. مٹ اسم خونوادی می‌مونه که واسه همیشه باهاته.
- [برای لحظه‌ای ضدنوری کم‌رنگ و آبی در انتهای صحنه می‌آید. برف در حال باریدن است و مه همه جا را فرا گرفته. لاویا روی تپه‌ای در دوردست ایستاده است]
- : این لاویاست. ایستاده رو تپه‌ی مکزیکیا. مٹ عطر قهوه. مٹ برگ آبنوسای آفریقا که می‌ریزه تو رود کنگو. مٹ دستای سیاه مادرم که هوتوها بریدنش.
- [غزش اندامش دوباره در تاریکی فرو می‌رود.
نور در جای دیگری باز می‌گردد.
خدیم ایستاده و پنج مرد دیگر، گرد سطلی از آتش نشسته‌اند]
- ۱: از آدمای یوان متنفرم.
۲: چرا؟
۱: وقتی بات همدردی می‌کنن، یعنی کاری نمی‌تونن بکنن برات.
خدیم: اون دختره کیه؟
۳: اینجا نباید به دخترا نگاه کنی.
۴: نصف اردوگاه مسلمونن. مسلمونا دوست ندارن به دختراشون نگاه کنی.
خدیم: اون تنهاست. تازه آوردنش اینجا.
۵: کی اینجا تنها نیست؟ اصلاً همین که اینجا یی یعنی تنهایی.
۲: پات برسه به جزیره، دیگه نیازی به کسی نداری.
خدیم: نمی‌تونم بش نگاه نکنم. نمی‌تونم چشممو ازش بردارم.
۱: تو کمپ، زن با زن فرق نمی‌کنه.

- ۲: اینجا اگه تنها باشی، راحت تر می گذره.
خدیم: ایستاده جلو در ورودی. داره وسایلشو تحویل می گیره.
- ۳: شاید با سوریا اومده.
۴: سوریا تنها نمی یان. معمولاً همه با هم آواره می شن.
خدیم: باد می زنه و بدنش پخش می شه تو هوا.
۵: از هر جا اومده باشه، بد جایی اومده.
۱: فقط باید شانس بیاره، گیر سیلان نیفته.
[نور تنها با خدیم می ماند]
- خدیم: از تو چادرم بیرون می یام. حوصله ندارم. اینجا هر روزش مٹ روز قبله. همهش جهنمه. دلم هیچی نمی خواد. نه دلم می - خواد روز باشه، نه دیگه می تونم شبا رو تحمل کنم. ناراحتم، خسته ام، حوصله ندارم. دیگه هیچی برام نمونه جز یه کانال که می گن بهشت اونور شه. دیگه هیچ جای دنیا جلوی چشم نمی یاد، جز یه جزیره ای که می گن آخر دنیاست. دیگه نه کیگالی، نه رود کنگو، نه کوه کاریز برام هیچ معنایی ندارن. دیگه نمی دونم روآندا کجاست. حالا دیگه مال هیچ جا نیستم، هیچ خاکی نیست که حتی حس کنم مال اونجام. فرقی نمی کنه تو کدوم کثافت بمیرم، اما دلم می خواد تو جزیره زندگی کنم. جایی که نه هوتوها باهات کاری دارن، نه توتسیا دارن هنوز واسه مرده هاشون گریه می کنن. جایی که از آفریقا، از سیاهی هیچ خبری نیست. دیگه برام فرقی نمی کنه کجا، فقط می خوام زنده بمونم. تو سیاره ای که بهش می گن زمین.
[مکث.]
اشکهایش را پاک می کند]
- خدیم: از چادر می یام بیرون. چشم فقط یه چیز می بینه. اون دختره کیه؟ اون تنه است. نمی تونم بش نگاه نکنم. ایستاده جلو در ورودی. باد می زنه و بدنش پخش می شه تو هوا... مٹ برگ سدر که باد می برتش تا تپه های روآندا قشنگه. مٹ قشنگی شب وسط یه دشت پر از بی وطن، تنه است. مٹ خود تنه ای، غمگینه.
[نور می رود.
صدای هیاهوی مهاجرانی که برای غذا توی صف ایستاده اند.
صدای یک زنگ.
لکه ای از نور روی سیلان می افتد. در دستانش یک ساتور است]
- سیلان: اسم من سیلانه. اینجا بهم می گن قصاب کاله. بعضیا هم می گن چکمه. چرا؟ خب معلومه.
[به پاهایش نگاه می کند]
- سیلان: برقش ببینین. استخونی نیست که باهاش نصف نشه. خوک و آدم نداره. یه بخشی از دستمه. جدا هم نمی شه. من اینجا واسه کمپ، لاشه ی خوک تمیز می کنم. هیچکی دستاش مٹ من سریع نیست. جوری پوستشو می کنم و شقه ش می کنم که تو کل دنیا، سریع ترش نمی تونین ببینین. این چکمه ها رو یه آمریکایی بهم داده. البته پول نداشتم بهش بدم، مجبور شدم گلوشو ببرم.
[لکه ای دیگر، خدیم را روشن می کند]
- خدیم: اینجا همه از چکمه می ترسن.
سیلان: مگه چکمه ترس داره؟
خدیم: سیلان پاهاشو هیچوقت از چکمه در نمی یاره.
سیلان: دوست ندارم کسی تنه ایمو خراب کنه.
خدیم: می گن قصاب کاله نمی ذاره کسی پاهاشو ببینه. می گن پاهاش، پای گرگه.
سیلان: کی این حرفا رو باور می کنه؟
[نور از سیلان گرفته می شود. در دور دست، گرگی در دشت زوزه می کشد]

خدیم: تو کمپ همه از سیلان می ترسن. شبا تو دشت صدای زوزهی گرگا می یاد. می گن شب که می شه، سیلان از چادرش در می یاد و می ره وسط دشت زوزه می کشه.

[لکه‌ی نور دیگری، شخصی دیگر را روشن می کند. حالا او سیلان است]

سیلان: اسم من سیلانه.

خدیم: سیلان چهره‌های زیادی داره.

سیلان: من یه مهاجرم. اهل اندونزی.

خدیم: از همه تو کمپ کاله قدیمی تره.

سیلان: انگار یه عمره تو این سگدونی ام.

خدیم: اون می تونه هر شکلی باشه.

[لکه‌ی نوری دیگر، خدیمی دیگر را نمایان می کند.]

نور از سیلان گرفته می شود. حالا خدیم جدید، خدیم است و خدیم قبلی، سیلان]

خدیم: اون سیلانه. الان اون شبیه من شده.

سیلان: این پسر مریضه.

خدیم: اون مدام چهره عوض می کنه.

سیلان: همه تو کمپ می دونن که خدیم دیوونه ست.

خدیم: اون با همه چهره‌هاش یه گله گرگ می شه که شبا تو دشت زوزه می کشن.

سیلان: تو رواندا پدر و مادرشو جلوش کشتن. برادرشُ سر بریدن. از اون به بعد دیوونه شده.

خدیم: سیلان وحشتناک ترین چیزیه که تو زندگی دیدم.

[نور از خدیم گرفته می شود و در جای دیگری روی سیلان دیگری می آید. حالا سیلان قبلی، خدیم است]

خدیم: اون سیلانه.

سیلان ۱: آروم باش خدیم.

خدیم: اون لاویا رو از من می دزده.

[لکه‌ی نور دیگری، سیلانی دیگر را روشن می کند]

سیلان ۲: آروم باش خدیم.

خدیم: اون سیلانه.

[لکه‌ی نوری دیگر سیلان سوم را روشن می کند]

خدیم: اون لاویا رو می کشه.

سیلان ۳: آروم باش خدیم.

[لکه‌های نوری سیلان ۴ و ۵ را روشن می کند. خدیم سرش را میان دستانش گرفته و فریاد می زند]

خدیم: سیلان..

سیلانها: آروم باش خدیم.

خدیم: من دیوونه نیستم.

سیلانها: آروم باش خدیم.

خدیم [فریاد می کشد] من دیوونه نیستم...

[نور می رود.]

کمی سکوت.

سپس صدای شب. صدای نغمه‌ای تلخ. صدای جیرجیرکها و شب پره‌ها.

نور می آید.

- یکی از خدیم‌ها به همراه لاویا روی تخته الوار بزرگی نشست‌اند. نیمی از صورت لاویا توسط پارچه‌ای بسته شده است [خدیم ۱]: اولین بار که با لاویا حرف زد، صاف‌ترین شبی بود که تو کاله دیدم. لاویا تنها کسیه که فقط خودشه. اون شبیه هیچکی نیست. تنهاترین و غمگین‌ترین آوازه که می‌شه خوند.
- لاویا: اینجا همیشه اینجوریه؟
- خدیم ۱: رو به تخته نشستیم. یه جایی دور از چادر مهاجرا. [به لاویا] نه.. اینجا هیچوقت بارون ولت نمی‌کنه.
- لاویا: نمی‌فهمم چی می‌گی؟
- خدیم ۱: زبان یعنی چی؟ چرا همه‌ی آدمای دنیا نمی‌تونن با هم حرف بزنی؟
- [خدیم دیگری آمده و آنسوی لاویا، روی الوار می‌نشیند]
- لاویا: تو می‌فهمی چی می‌گم؟
- خدیم ۱: تو هر چی دوست داری بگو. واسه‌م فرقی نمی‌کنه. تو به هر زبونی که حرف بزنی، من می‌فهمم.
- لاویا: اسم من لاویاست.
- خدیم ۲: لاویا.. این قشنگ‌ترین اسم جهانه.
- لاویا: من ایرانی‌ام.
- خدیم ۲: هر جا که تو هستی بهترین جای دنیاست لاویا. اصلاً زمین بخاطر توئه که قشنگه. آسمون بخاطر تو جای نفس کشیدنه. به دریا نگاه کن.
- [خدیم دیگری آمده و روی الوار می‌نشیند]
- لاویا: دریا. ما بهش می‌گیم دریا.
- خدیم ۱: دریا.. مگه چقدر فرقه بین دریای شما و دریای ما؟
- لاویا: جایی که من زندگی می‌کردم دریا نداشت. همیشه آرزو داشتم یه جایی باشم که دریا داشته باشه.
- خدیم ۳: ولی چرا اینجا؟ تو کاله؟ اینجا آخرین جای جهانه که یکی بخواد توش زندگی کنه. اینجا بی‌وطن‌ترین شهر دنیاست.
- لاویا: چرا اینجا فکر می‌کنن تو دیوونه‌ای؟
- [خدیمی دیگر]
- خدیم ۲: لاویا هیچ حرفی نمی‌زنه. به آسمون نگاه می‌کنه که هیچوقت به این صافی نبوده.
- لاویا: تو واسه چی می‌خوای بری جزیره؟
- خدیم ۱: نمی‌دونم. اینجا از هر کی اینو بپرسی یه چیزی می‌گه. ولی هیچکدوم نمی‌دونن چرا می‌رن اونجا.
- لاویا: راه خیلی زیادی اومدم. یه جایی دیگه نمی‌دونستم کجام.
- خدیم ۳: می‌خوام کنار چادر خودم، برات چادر بزنم.
- لاویا: می‌دونی..؟ هر جایی که آدم نیست شبیه همه. کوه، رودخونه، دشت. هیچ فرقی ندارن با هم.
- خدیم ۴: ما می‌تونیم دیگه تنها نمونیم.
- لاویا: من از مردا می‌ترسم.
- خدیم ۴: من از همه می‌ترسم. اینجا فرقی نمی‌کنه سیاه باشی یا هر رنگ دیگه‌ای.
- [خدیمی دیگر]
- لاویا: به نظرم تو بهترین آدم اینجایی.
- خدیم ۲: چون تلخ‌ترین آدم اینجام.
- لاویا: زنای اینجا می‌ترسن به تو نزدیک بشن. اونا فکر می‌کنن تو دیوونه‌ای. با خودت حرف می‌زنی. با خودت گریه می‌کنی. با خودت تنهایی.
- خدیم ۵: لاویا هیچ حرفی نمی‌زنه. فقط به آسمون نگاه می‌کنه که داره ابری می‌شه.

لاویا: دوباره می‌خواد بارون بیاد.

خدیم ۳: تازه هنوز زمستون نشده.

[خدیمی دیگر]

لاویا: کاش می‌شد این دریا رو شنا کرد.

خدیم ۵: این آرزوی هر کسبه که تو کمپه.

لاویا: چقدر باید اینجا بمونیم؟

خدیم ۵: نمی‌دونم. شاید به اندازه‌ای که پشیمون بشیم.

لاویا: اما من بر نمی‌گردم.

خدیم ۶: اینجا می‌دونن اگه کسیو مجبور کنن برگرده، خودشو می‌کشه.

لاویا: وقتی از ایران اومدم بیرون، برام فرقی نمی‌کرد کجا برم.

خدیم ۶: پس درست اومدی. باید بگم به قبیله مون خوش اومدی لاویا.

لاویا: فقط می‌خواستم خودمو نجات بدم.

خدیم ۴: وحشتناکه که آدم تو خونه‌ی خودش، فکر نجات باشه.

لاویا: تو آدم عجیبی هستی. یه وقتایی با خودت حرف می‌زنی. انگار نمی‌تونی فکرتو کنترل کنی. شاید واسه همینه اون حرفا

رو در موردت می‌گن. ولی خب... فکر کنم آدم خوبی هستی. دیگه مطمئن نیستم آدمایی مٹ تو، تو دنیا باشن. راستی..

جهان هنوز سر جاشه؟ یعنی همه جا عین قبله؟ آخه اینجا یه جوریه، انگار یه اردوگاهه واسه بازمانده‌های زمین. واقعاً..

هنوز یه آدمایی دارن تو شهر من زندگی می‌کنن؟ تو ایلام؟ یا تو پکن؟ یا پاریس؟ یا کینشازا؟ یا بمبئی..؟ یعنی هیچی

تغییر نکرده؟ [مکت. بلند شده و می‌ایستد] ببخش.. می‌دونم حرفامو نمی‌فهمی. کاش می‌فهمیدی چی می‌گم. ولی شاید یه

روزی بتونیم با هم حرف بزیم.

خدیم ۶: چشم باز می‌کنم. تو چادر خوابیدم. قرصایی که بم دادن نمی‌ذاره بیدار بمونم. داشتم خواب می‌دیدم دارم باهات حرف

می‌زنم. با اون زن ایرانی. می‌یام بیرون. چادرش روبروی چادر منه. اسمش لاویاست. خودش شبیه آسمونیه که دوباره

بارونشو شروع کرده.

[نور می‌رود.]

صدای رعد و برق و ریزش باران.

با ورود نور سیلان زیر باران با ساتورش ایستاده است]

سیلان ۱: لعنت بهت سیلان. دستای تو قوی‌تر از این بود که نتونه هر چیزی رو که بخوای نصف کنه. این کنده‌ی درخت خیلی

مقاومه. چوب بلوط، همینجوره. این خاصیت درختای کاله‌ست. برعکس خودش. اونقدر که درختای اینجا مقاومن، آدماش

نیستن. وقتی اسمش می‌یاد، همه یاد کانال می‌افتن. یاد جزیره. ولی اینجا وحشتی‌تر از چیزیه که می‌دونین. کاله... تو

همیشه جنگ به همه جا باختی. حالا نوبت منه که مجبورم کنم سرتو خم کنی. هر چقدرم طول بکشه، نمی‌تونی منو

بکشی. من اونقدر زنده می‌مونم که آخرش تو تسلیم شی. هیچکی نمی‌تونه منو از خونه‌م بیرون کنه.

[نور از او گرفته می‌شود.]

در جایی دیگر، سیلانی دیگر]

سیلان ۲: داری پیر می‌شی سیلان. یه زمانی جنگلا رو از پا می‌نداختی. حالا یه کنده، مچتو می‌خوابونه. تقصیر تو نیست. اینجا همه

چی می‌پوسه. همه چی از بین می‌ره. حتی چوب بلوط.

[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگر، سیلانی دیگر]

سیلان ۳: هر چی داشتم از دست دادم. کی تو رو می‌فهمه سیلان؟ کی می‌فهمه وقتی موج دریا به خورشید می‌رسه یعنی چی؟ کی

می‌دونه وقتی هیولا از اقیانوس بیرون می‌یاد، چی می‌شه؟

- سیلان ۴: وقتی سونامی شروع شد، زخم با بچه‌هام رفته بودن دریا. دریا قبل سونامی اونقدر آروم بود که بیل می‌زدی تو ساحل، یه سبد خرچنگ جمع می‌کردی. اونا فقط رفته بودن خرچنگ جمع کنن.
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۵: من کارم این بود که پیریا رو ببرم بالای کوه. من و چند نفر دیگه از خودم بیچاره‌تر. سبدای پر از توریست می‌گرفتیم رو کولمون، مٹ بز می‌رفتیم از قله‌ها بالا. جایی که حتی بز نمی‌تونست بره.
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۶: می‌تونستم با اونا برم دریا. می‌تونستم پیششون باشم. همیشه فکر می‌کنم وقتی داشتن فرار می‌کردن که موج نبردشون تا وسط اقیانوس، تو دستاشون کیسه‌های خرچنگ با چه امیدی هنوز نگه داشته بودن؟
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۵: رو کوه ایستاده بودم. نمی‌تونستم تکون بخورم. شده بودم یه مجسمه که دیگه نمی‌دونه چرا اونجاست؟ موج بلند که اومد، فکر نمی‌کردم چیزی شروع شده. چون دیگه فهمیدم همه چی داره تموم می‌شه.
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۴: تو کامیون حمل گوشت، بین خوکای آویزون که تپیده بودم، از هر جای گه اروپا که رد می‌شدم فقط یه چیز تو سرم بود. اینکه دیگه باید یاد بگیرم من یه بز نیستم.
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۳: من نمی‌دونم چرا اینجام؟ نمی‌دونم چی شد که اومدم تا اینجا؟ واسه چی اصلاً منتظرم تا از کانال رد شم؟ نه هیچ کاری، نه هیچ امیدی. اصلاً چرا دارم اونقدر می‌رم که برسم به آخرش؟
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان ۲: آخر دنیا کجاست؟ تا کجا باید بری که برسی به آخرش؟ صوفیه، زاگرب، تورین، کاله، لندن؟ کجای دنیا آخر دنیا می‌شه؟ چه زمانیه که بت بگن دیگه کافیه، جلوتری وجود نداره؟ من فقط می‌خوام برم تا آخرش.
[نور از او گرفته می‌شود. در جایی دیگه، دوباره]
- سیلان: زخم الان حتماً وسط اقیانوس داره با بچه‌ها زندگی می‌کنه. شاید الان یه سفره‌ماهی بزرگه، با دو تا بچه‌سفره‌ماهی که منتظرن یه روز من برگردم و شکارشون کنم.
[لاویا کنارش می‌ایستد]

لاویا: سلام.

[سیلان بی‌تفاوت تبر را برداشته و به کارش ادامه می‌دهد]

لاویا: سلام.

سیلان: حوصله‌ی زنا رو ندارم.

لاویا: می‌گن شما اینجا از همه قدیمی‌ترین؟

سیلان: اینجا نباید با قدیمیا گرم بگیری.

لاویا: چرا دارین اونو خورد می‌کنین؟ مگه چادرتون بخاری نداره؟

سیلان: اینا رو واسه گرم کردن، خورد نمی‌کنم.

لاویا: شما کجایی هستین؟

سیلان: هیچکی اینجا جرات نداره با من حرف بزنه. تو چه جور داری این کارو می‌کنی؟

لاویا: من اهل ایرانم. می‌دونین کجاست؟

سیلان: من دیگه هیچ جا رو جز جایی که هستم نمی‌شناسم.

لاویا: همه می‌گن تو این کمپ، شما از همه بیشتر بودین. چه جوری نتونستین تا حالا برین؟

سیلان: چون دیگه برام فرقی نمی‌کنه کجا باشم.
لاویا: چرا بهتون می‌گن چکمه؟
سیلان: تا حالا خیلی شجاع بودی که این همه با من حرف زدی. بهتره برگردی چادرت.
لاویا: من دنبال یه نفر می‌گردم.
سیلان: خب بگرد. به من چه ربطی داره؟
لاویا: می‌دونم یه زمانی اینجا بوده. تو کاله.
سیلان: فقط کسایی که دنبال یه نفر می‌گردن، اینجوری چهره‌شونو می‌پوشونن.
لاویا: نادان، زیبار، وارو، نیها... چه فرقی می‌کنه اسمش چی باشه؟
سیلان: اسم فقط بدبخت می‌کنه. اینجا به کارت نمی‌یاد. آخه قرار نیست کسی صدات کنه.
لاویا: می‌تونین کمکم کنی؟
سیلان: هوا داره تاریک می‌شه. اگه تاریک بشه، من مجبورم چکمه‌هامو در بیارم.
لاویا: یه عکس ازش دارم. می‌فهمین چی می‌گم؟
سیلان: یه کم طول می‌کشه تا یادم بیاد.
لاویا: وقتی یادتون بیاد، دوباره می‌یام پیشتون.
سیلان: باید بهم بگی چکارش داری؟
لاویا: نمی‌دونم. شاید اگه ببینمش یادم بیاد.
[نور می‌رود]

دو

اصدای ازدحام و هیاهو.
صدای خدییم]

: گلوی لاویا رو بریدن. اون تنهاترین زنی بود که مرگ تا حالا دیده. ایستادم تو چادر و تکون نمی‌خورم. بیرون داره برف می‌یاد. خون گلوی لاویا / انقدر گرمه که داره بخار ازش بلند می‌شه. از گلویش می‌جوشه تا زیر پاهام. مٹ رودخونه نیل که از قاهره می‌ره تا خرطوم.
بیرون دارن کمپ خراب می‌کنن. من نمی‌خوام با بقیه برم. باید فرار کنم. وقتی چادر لاویا داره می‌سوزه، من دارم می‌دوم سمت جنگل.
[در تاریکی لاویا شروع به خواندن می‌کند.]
لاویا: بباره باران / به لام نارام، نارام / نه‌کا ده‌نگی گریانه‌کانم له‌گرمی گرمی هانتتا ون بن / بباره‌تا بروا بکه‌م که ته‌نیا نییم و توش دلته‌نگی / به‌لام دلته‌نگی تو له‌کوی و دل‌ته‌نگی من له‌کوی.
[نور که به تدریج می‌آید، خدییم ۱ در زیر آن در حال رقص است. کمی دورتر، لاویا و خدییم ۲ ایستاده‌اند]
خدییم ۲: تنها چیزی که تو زندگی داشتیم همین بوده. رقص تنها چیزیه که داشتیم. تو دشتای روآندا. تو کوه‌های مراکش. تو ساحل کاله. اینا رنجاییه که برام مونده. همیشه آرزو داشتیم خودم برسونم جزیره. دلم می‌خواست اونجا برم مدرسه رقص. رقص خود رنجه. تنها وقتی که از رنج لذت می‌بری.
[لاویا از خواندن دست می‌کشد. خدییم ۱ نیز از رقصیدن.
سکوت نسبتاً طولانی. خدییم ۲ نزدیک‌تر می‌آید]
خدییم ۲: لاویا دیگه نمی‌خونه. منم دیگه نمی‌رقصم. صداش مٹ مه دم صبح، لطیفه. مٹ نسیم اول بهار که می‌خوره به صورتت.
[خدییم دوباره می‌خواهد برقصد، اما نمی‌تواند]

- خدیم ۲: می رم سمت لاویا. باد می زنه، موهای لاویا رو پرت می کنه تو درختای کاله. دلم می خواد دست بکشم به موهایش.
[خدیم ۱ به لاویا نزدیک شده و به آرامی موهایش را نوازش می کند.]
- خدیم ۲: دلم می خواد بش بگم لاویا.. من خسته‌م.
خدیم ۱: من خسته‌م.
- خدیم ۲: به اندازه‌ای عمر کردم که فکر می کنم باید همه چی تموم شه. هیچ چیز این دنیا قشنگ نیست. حتی قشنگیاش.
خدیم ۱: تو برای چی اومدی تا اینجا؟ برای چی می خوای بری جزیره؟
خدیم ۲: می دونم به این سوالم جواب نمی ده. اما می پرسم.
خدیم ۱: چرا صورتتو می بندی؟ می شه صورتتو ببینم؟
خدیم ۲: لاویا ایستاده و نگام می کنه. کاش زبونمو می فهمید. کاش می دونست چی می گم.
خدیم ۱: می شه بازم بخونی؟
- خدیم ۲: ولی نمی فهمه چی می گم. کاش می شد بخونه. فقط وقتی اون می خونه و من می رقصم، با هم حرف می زنیم.
خدیم ۱: من تو یه شبانه روزی تو کیگالی بزرگ شدم. بعد اینکه قتل عام تموم شد. من اهل رواندام. رواندا یه کشور کوچیکه تو آفریقا. چند درجه پائینتر از خط استوا. یه جاییه که برای هیچکی تو دنیا مهم نیست. هیچکی تو نقشه دنبالش نمی گرده. اگه همه آدماش همدیگه رو بکشن، هیچکی خبرش نمی فهمه. اگه هوتوها بریزن تو دهکده توتسیا، همه رو راحت می - کشن. گلوشونو می برن. زنده زنده آتیششون می زنن، هیچکی ککشم نمی گزه. یه بچه‌ی هشت ساله هم اگه زنده بمونه، واسه اینه که برادرش بردتش دریاچه واسه ماهی گرفتن.
- خدیم ۲: خدیم. برای تور انداختن باید سنگای تور اینجوری بگیرن تو دستت. بعد با همه قدرتت پرت کنی. خودِ تور می خواد نذاره که سنگا خیلی دور برن. ولی تو باید تا جایی که می تونی دورتر بندازیشون.
خدیم ۱: من عاشق اندیام. اندیا برادرمه. اون جای همه مردای جهانیه. یه سنگ سیاهه که تو خورشید برق می زنه.
خدیم ۲: نمی خوای امتحانش کنی خدیم؟ بیا... من کمکت می کنم.
خدیم ۱: دلم می خواد سنگا رو بگیرم و تور پرت کنم. اما دستام خیلی کوچیکن. سنگ تو دستم نمی مونه.
خدیم ۲: بذار من برات بندازم. تو دستات کوچیکه. اما یه روز از دستای منم بزرگتر می شه. اینجوری نگاه نکن. امروز ماهیا رو تو می گیری.
- خدیم ۱: یه مالاگیت جنگلی نشسته رو نیلوفر. حواسمو اون پرت می کنه. اگه اندیا تور بندازه، اون می میره.
خدیم ۲: حواست کجاست پسر؟ چیه؟ نگران اون سنجاکی؟
خدیم ۱: اندیا همه‌ی چشمه‌هاست. همه‌ی نیلوفر. همه چمن، برکه‌ها، سنجاکا. تور پرت می کنه رو دریاچه. ولی من هنوز نگران مالاگیتیم.
- خدیم ۲: همینجا بشین خدیم. اگه تکون بخوری، ماهیا دیگه نمیان سمت ما. وقتی اومدن، من بر می گردم.
خدیم ۱: اندیا می ره سمت دهکده.
- خدیم: می رم سمت دهکده. بشین رو تپه. یادت نره، اگه تکون بخوری، ماهیا نمیان سمت تور.
خدیم ۱: من دیگه تکون نمی خورم. اما ماهیا هیچوقت نمیان سمت تور. زمین شروع می کنه به لرزیدن. صدای جیغ زنا می یاد. صدای اسلحه‌ی هوتوها. من تا شب اونجا می شینم. اما اندیا دیگه هیچوقت بر نمی گرده.
[نور می رود.]
صدای ذکر لاویا در تاریکی تکرار می شود]
لاویا: فَادُكْرُونِي اُدُكْرُكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ.
[نور می آید. لاویا]

- لاویا: این ذکریه که همیشه مادرم می خوند. بچه که بودم، این بیشترین چیزیه که از زبونش شنیدم. قبل اینکه تو بهشتِ رضا خاکش کنیم. هیچ جا مٹ ایلام قبرسون نداره. شهر، هر چی قدیمی تر باشه، مرده‌هاش بیشتره. ایلام شهر بزرگی نیست. ولی از کاله بزرگتره. نمی‌دونم دلم می‌خواد اینجا باشم، یا اونجا؟ شاید دلم می‌خواد تو هیچکدوم نباشم. من یه فرقی با همه‌ی آدمای دارم. فرقم اینه که نمی‌میرم. پیر نمی‌شم. خیلی وقته همینجوری موندم. شاید بخاطر این..
- لاویا: [پارچه را آرام کمی کنار می‌زند. نیمی از صورتش کاملاً سوخته است. دوباره پارچه را روی سوختگی می‌کشد]
- لاویا: من تو یه خونه‌ای بزرگ شدم که هیچ زنی نبود. پیش برادرانم. تو شهر من، زنا به امید نجات زندگی می‌کنی. اینکه چی نجاتشون بده مهم نیست. مرگ و مرد فرقی نمی‌کنه. فقط امید دارن یکیشون زودتر برسه.
- لاویا: [نوری دیگر. خدیم]
- خدیم: تو چادر نشستم و زل زدم به چادر لاویا. تو کمپ کاله هفت هزار تا پناهجو زندگی می‌کنی. ولی من فقط انگار اونو می‌شنوم.
- لاویا: فَادُكْرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون. نشستم تو چادرم، دارم ذکر می‌گم. اینجا تنها کاری که داری اینه که تو چادر بشینی و فکر کنی. به همه چیز. به ایلام. به کوه‌های کوردستان. به ترکیه. به ترانزیت. به هر راهی که تو رو زخمی کرد تا برسی اینجا. به هر بلایی که سرت اومد تا برسی به اونی که به امیدش زنده موندی.
- خدیم: به کی؟
- لاویا: ئادان، زیبار، وارو، نیها... چه فرقی می‌کنه؟ مهم اینه که تو به اندازه رنجت باید دنبالش بگردی و به اندازه‌ای که دنبالش می‌گردی باید رنج بکشی..
- خدیم: هیچ آدمی تو دنیا نیست که رنج نداشته باشه.
- لاویا: رنجی وجود نداشت اگه آدم نبود.
- لاویا: [نوری دیگر. سیلان]
- خدیم: از دور، بین همه‌ی مهاجرا، سیلان می‌بینم که می‌ره سمت چادر لاویا. سیلان یه گرگه. اینو اینجا همه می‌دونن. می‌خوام از چادر بیام بیرون، اما از چکمه‌هاش می‌ترسم.
- سیلان: کلی می‌گردم تا چادر دختره رو پیدا می‌کنم. تو کمپ وقتی من تو راهروها راه می‌رم، همه تو چادرشون قایم می‌شن.
- خدیم: یه چاقو برمی‌دارم. تو دستم سفت می‌گیرمش. از لای چادر چشم دوختم به سیلان.
- سیلان: چادرش پیدا می‌کنم. چادرای یوان همه مٹ همهن. ولی بوی این چادر فرق می‌کنه.
- خدیم: چشمات شده‌ن. هی دست می‌کشم رو چشمات که بتونم از لای چادر بهتر ببینم.
- سیلان: اسم زنه رو نمی‌دونم. ولی اون تنها زنیه که اینجا با من حرف زده.
- لاویا: نشستم تو چادرم. نمی‌دونم چرا، ولی دارم ذکر می‌گم که سیلان می‌بینم.
- سیلان: من می‌دونم دنبال کی داره می‌گرده. جلوی چادرش می‌ایستم. بوی بهشت می‌ده.
- خدیم: چاقو رو انقدر تو دستم فشار دادم که داره خون می‌ریزه کف چادر.
- لاویا: صورتمو می‌بندم. دوست ندارم هیچکی منو اینجوری ببینه.
- خدیم: لاویا.. من نمی‌ذارم اون تو رو اذیت کنه.
- سیلان: می‌تونم بهش کمک کنم. اما چرا باید کمک کنم؟ تو این سالها همه رفتی. فقط منم که اینجا موندم.
- لاویا: اگه پیداش کرده باشه، اگه بدونم کجا رفته، اگه...
- خدیم: نمی‌تونم تحمل کنم. لاویا تنها امیدیه که برام مونده. از چادر می‌یام بیرون.
- سیلان: اسم زنه رو نمی‌دونم. یا باید منتظر بایستم که بیاد، یا برم تو چادر.
- لاویا: می‌خوام از چادر بیام بیرون.

- سیلان: می‌خوام برم تو چادر.
خدیم: چاقو رو سفت گرفتم. سیلان بهم پشت کرده. خیلی سریع خودمو می‌رسونم بهش و قبل اینکه بره تو، چاقو رو فرو می‌کنم تو پهلویش.
- سیلان: یه تیغ‌ه‌ی سرد.. یه برق فلزی.. یه جهش قرمز.
لاویا: بیرون که می‌ام، یه مرد سیاه، یه چاقو فرو کرده تو پهلو‌ی سیلان.
خدیم: چاقو رو تو پهلویش می‌چرخونم. بر می‌گرده نگام می‌کنه.
سیلان: هنوز نفهمیدم چی شده. بر می‌گردم پشت سرمو نگاه می‌کنم. یه سیاه، تیغشو کرده تو پهلویم.
لاویا: جیغ می‌زنم. نمی‌دونم باید چکار کنم. حالم از خون به هم می‌خوره.
خدیم: خون پاشیده تو صورتم. چاقو رو سفت‌تر می‌گیرم تو دستم.
سیلان: می‌خوام تیغه رو در بیارم. دارم فریاد می‌زنم. تو کی هستی؟
خدیم: داره فریاد می‌زنه. نمی‌فهمم چی می‌گه. دستشو می‌ذاره رو دستم و چاقو رو در می‌یاره. من عقب عقب می‌رم و چاقو رو می‌ندازم زمین. باز زوزه می‌کشه.
سیلان: [فریاد می‌زند] تو کی هستی؟
[نور تنها روی خدیم می‌ماند]
- خدیم: من کی‌ام؟ اهل کجاست؟ چرا دستم خونیه؟ من اینجا چکار می‌کنم؟ یه گرگ بزرگ روبروم ایستاده که داره زوزه می‌کشه. ایستاده رو یه تپه، تو مه. شب شده و ماه داره می‌ره پشت ابرو. یه گرگ زخمی با چشمای زرد بهم چشم دوخته. من اینجا چکار می‌کنم؟ باید بدووم. با همه‌ی وجود.
[نور می‌رود.
صدای زوزه‌های متوالی گرگی در بیابان.
صدای زنجیرها.
نور می‌آید. هر شش مرد کنار هم نشسته‌اند و دستبند به دست دارند]
- خدیم ۱: نشستم تو بازداشتگاه. می‌گن یه مهاجر آسیایی رو با چاقو زدم. ولی هیچی یادم نمی‌یاد. چهره‌ها همیشه از یادم می‌ره. به جز صورت لاویا.
- خدیم ۲: پلیس فرانسه دستامو بسته. اینجا یه بازداشتگاه کوچیک تو زندون کاله‌ست. زندون کاله یه قلعه‌ی تاریخیه که اینجا داستانش معروفه. یعنی هر کی اولین بار می‌یاد تو کاله، اینو براش تعریف می‌کنن.
- خدیم ۳: گذشته چیز تلخیه. حتی اگه تلخ نباشه. چند صد سال قبل، وقتی انگلیسیا از اونور کانال به کاله حمله می‌کنن، اونا تو این قلعه که حالا شده زندان محاصره می‌شن. اونقدر که دیگه هیچی نداشتن واسه خوردن. انگلیسیا هم صبر می‌کنن تا اونا اینجا از گشنگی بمیرن.
- خدیم ۴: بعد انگلیسیا بهشون یه پیشنهاد می‌دن. می‌گن به یه شرط محاصره رو می‌شکنیم. اینکه شما شیش تا مرد بین خودتون انتخاب کنین و بفرستین بیرون تا ما گردن بزنینم.
- خدیم ۵: تو قلعه مجبور می‌شن این کارو بکنن. چاره‌ای نداشتن. اگه این کارو نمی‌کردن، همه می‌مردن. آخرش شیش تا مرد انتخاب می‌کنن، از قلعه می‌فرستن بیرون تا گردنشون بزنین.
- خدیم ۶: تو بازداشتگاه نشستم، دارم به اون شیش نفر فکر می‌کنم که چی کشیدن وقتی از قلعه اومدن بیرون. وسط دشتای کثافت کاله، چه حالی داشتن وقتی به هیچ امید ی رفتن تا انگلیسیا گردنشون بزنین؟
[کمی دورتر در انتها نور روی لاویا می‌آید]
- لاویا: عشق چیه؟ یعنی کی تو بدن درست می‌شه که خودت نمی‌فهمی؟ از کجا می‌یاد؟ چه جوری مسمومت می‌کنه؟ با چی بهت حمله می‌کنه که هیچوقت نمی‌فهمی چت شده؟

[برگشته و به برادرانش نگاه می‌کند]

لاویا: از مردا باید ترسید. حتی اگه برادرات باشن. اونا شبیه داسن. شبیه گاو آهن. از خونه که می‌رن زمین به خونه چشم دارن، از زمین که بر می‌گردن خونه، به زمین.

[هر شش نفر با هم نام لاویا را صدا می‌زنند]

لاویا: من و برادرام وحشتناک‌ترین داستان دنیا ییم. وحشتناک‌ترین جوری که یه دختر بچه می‌تونست بزرگ شه.

خدیم ۱: چرا من هیچوقت نفهمیدم یه نفر با چاقو زدم؟

لاویا: عشق چیه؟ یعنی کی تو بدن درست می‌شه؟

خدیم ۲: اونا می‌خوان برم گردونن روآندا.

لاویا: بلاخره یکی پیدا می‌شه. یکی که شبیه برادرام نیست. صداشو از پشت دیوار اتاقم می‌شنوم.

خدیم ۳: دو ماهه که تو زندان کالم.

لاویا: چه فرقی می‌کنه اسمش چی باشه؟ ئادان، زیبار، وارو، نیها.

خدیم ۴: خنده داره. ولی دلم برای کمپ تنگ شده.

لاویا: وقتی برادرام نیستن من پشت دیوار آواز می‌خونم.

خدیم ۵: فکر اینکه برم گردونن روآندا وحشتناکه.

لاویا: بعد صدای آواز شو می‌شنوم. غمگین، مٹ صدای خودم.

خدیم ۶: ولی من بر نمی‌گردم. حتی به قیمت مردن.

لاویا: اگه برادرام بفهمن، سرمو می‌برن.

[هر شش نفر دوباره با هم نام لاویا را صدا می‌زنند]

لاویا: می‌شنوین...؟ دارن اسممو فریاد می‌زنن. اونا بلد نیستن آواز بخونن. اونا هیچ صدایی ندارن. هیچ صدایی جز آهن. جز

کشیدن چاقو به زنگار. جز خورد شدن استخون از ضربه‌ی داس. [داد می‌زند] من کی‌ام؟ من کجای زمینم؟ کدوم نطفه تو

کدوم رَجِم کدوم حیوون؟ با هر مردی فقط معنی تجاوز می‌دم. من چی‌ام؟ تو کدوم طوفان باید تنها بایستم، بدون هیچ

درختی که دستمو بهش بگیرم؟ چقدر تنهام. چقدر باید انگشتمو گاز بزوم که صدای گریه‌مو نشنون. چقدر باید تو حموم،

تیغ پر از ریش برادرامو بکشم به رگام و باز زنده بمونم.

[او دوباره نام لاویا را صدا می‌زند]

لاویا: می‌شنوین...؟ هیچی هیچوقت عوض نمی‌شه. من یه زوم تو سیاه‌ترین مردچاله‌ی دنیا. هیچ امیددی نیست. دیگه هیچ

آوازی از اونور دیوارا نیست. حالا اونا صف کشیدن تا گلوی تنها مردی پاره کنن که دست رو پوست بدنم کشید. ئادان،

زیبار، وارو، نیها... چه فرقی می‌کنه اسمش چی بود؟ مهم اینه که زیباترین پرنده‌ی دنیا تو گلوش آواز می‌خوند.

[او دوباره]

لاویا: اونا نمی‌تونن پیداش کنن. هیچکی جز من نمی‌دونه که اون رفته. پس دارن میان سراغ من. من ایستادم تو انبار. یه ظرف

بزرگ بنزین رو خودم خالی کردم. بعد وقتی اونا سر می‌رسن و اسممو فریاد می‌زنن.. دیگه دارم تو شعله‌های آتیش می-

سوزم.

[نور می‌رود]

سه

[صدای بورانی که در میان درختان می‌پیچد.

صدای خدیم]

: چرا درختا همدیگه رو بغل نمی‌کنن؟ اونا همیشه می‌خوان تنها بمونن. هر جای دنیا باشن.

واسه همین شاید من اولین درختیم که یکی دیگه رو بغل کرده. شب شده. برف ول نمی‌کنه. هنوز پلیس داره جنگل می‌گرده. دستام چوب شدن. پاهام داره ریشه‌هاشو می‌کنه تو خاک. دارم شبیه یه درخت می‌شم. شاید بهار که بشه، بلاخره اولین جوونه از تنم بیرون بیاد. رشد کنه و اونوقت... دیگه منم یه درخت باشم تو جنگل کاله. انور می‌آید.

سیلان با چاقویی خون‌آلود، ایستاده و خون آرام از پهلوش چکه می‌کند]
سیلان: من الان اینجا نیستم. یعنی الان وقتی نیست که روبروی چادر اون زنه ایستاده باشم و یه سیاه، پهلومو جر داده باشه. که خون از یه گوشت آویزون فواره بزنه و از رو دستا و لای پام بریزه رو زمین. من الان اونجام.
[نور جایی دیگه می‌آید. سیلان ۲ در کامیون نشسته است]

سیلان: یه جاده‌ای بین صوفیه و بلگرا. تو یه یخچال، بین لاشه‌های خوک.
سیلان ۲: تو یخچال بین لاشه‌های خوک نشستم و دارم سعی می‌کنم یه جوری زنده بمونم. ما چهارده نفریم که از نوک پا تا موهامون یخ زده. ته کانترو یه دیواره کشیدن که نه هیچ نوری توش می‌یاد، نه می‌شه نفس کشید. بوی لاشه داره خفهم می‌کنه. اما هیچ راهی ندارم جز اینکه صبر کنم تا ماشین برسه بلگرا. اینجا دیگه به هیچکس نمی‌تونن فکر کنی. شاید دیگه اصلاً برات مهم نباشه چرا از خونهت اومدی بیرون. شاید حتی نتونی به زن و بچه‌هات فکر کنی. ولی درستشو بخوام بگم، من الان اینجا نیستم. من اونجام.

[نور جایی دیگه می‌آید. سیلان ۳ بین اجساد در حال گشتن است].
سیلان ۲: تو ساحل پالو، بین گل‌ولای و جنازه، دارم می‌گردم دنبال زن و بچه‌هام.
سیلان ۳: ساحل پالو یکی از قشنگ‌ترین جاهای دنیاست. اینجا بهشتیه که فقط شبیه خودشه. کل تابستونا، کارم این بود که توریستایی که میان سولاوسی رو ببرم اینور، اونور. تو کل اندونزی، هیچ جایی به اندازه‌ی اینجا توریست نداره. اینجا می‌تونن راحت اقیانوس بغل کنی. اقیانوس هم می‌تونه راحت لهت کنه. من تو قشنگ‌ترین ساحل دنیا دارم بین آشغال و گل و لجن، دنبال دست و پای بچه‌هام می‌گردم و هنوز امید دارم صورت زمو از لای گل در بیارم که می‌خواسته ازم بپرسه موقع سونامی کجا بودم. ولی من الان اینجا نیستم.

[نور جایی دیگه می‌آید. سیلان ۴ توی قایق نشسته است].
سیلان ۳: اونجا تو یه قایق نشستم که قراره منو برسونه هند. بدون هیچ هدفی.
سیلان ۴: قایقایی که از سوماترا می‌رن تا هند از جون خودشون گذشتن. از جون مسافراشون هم همینطور. تو ساعتایی که اونجا نشستی، فقط باید امید داشته باشی که اقیانوس دست از سرت بر داره. گله‌ی مهاجرای اندونزی و سریلانکایی که هر جوری هست می‌خوان خودشون برسونه به عربا، یا مٹ من بی هدف اونقدر برن که از هر جایی که بودن هیچ اثری نمونه. من الان اینجا نیستم.

[نور جایی دیگه می‌آید. سیلان ۵ روی تختی خوابیده است].
سیلان ۴: اونجا تو بیمارستان کاله بستریم کردن. یه آفریقایی، ناغافل زده پهلومو جر داده.
سیلان ۵: رو تخت خوابیدم. نمی‌دونم چرا باید اینجا باشم. از اینکه مجبورم به پلیسای فرانسه جواب بدم، عصبی می‌شم. از اینکه چکمه‌هامو در آوردن و می‌خوان بدونن چرا اون سیاهه بهم حمله کرده، بیشتر. اینجا هیچکی اسم منو درست نمی‌گه. اسم من سیلانه. من مال هیچ جا نیستم. این چیزیه که تو شیش سالی که کاله‌م، خواستم همه بدونن. به من می‌گن قصاب کاله. هیچکی مٹ من لاشه‌ی خوک واسه مهاجرای غذا نمی‌کنه. ولی من الان اینجا هم نیستم. اونجا نشستم.

[نور جایی دیگه می‌آید. سیلان ۶ روبروی لاویا نشسته است. نور هیچ جای دیگری به جز سیلان ۵ باقی نمانده است].
سیلان ۵: روبروی اون زن. بیست روز بعد اینکه از بیمارستان مرخص شم. برگشتم تو کمپ. می‌گن یارو، سیاهه تو زندانه. می‌گن ممکنه برش گردونن اینجا. اگه بدونن باهاش چکار می‌کنم، هیچوقت این کارو نمی‌کنن. اومدم اینجا شاید اون بدونه چرا یه چاقو فرو رفت تو پهلوم.

- سیلان ۶: اون آفریقایی از من چی می خواست؟
لاویا: من اونو نمی شناسم.
- سیلان ۵: ترسیده. معلومه وحشت کرده. ولی چشاش دروغ نمی گه.
سیلان ۶: پس چرا به من حمله کرد؟
لاویا: نمی دونم.
- سیلان ۵: چرا من اون بار چشاشو ندیدم. این چشما چیه؟ چرا انقدر اذیتت می کنه؟
سیلان ۶: تو این کمپ کسی جرات نداره این کارو بکنه.
لاویا: برش گردوندن، می تونی از خودش بپرسی.
سیلان ۵: طعم زن چه چیز غریبه. طعم زن با این چشما.
سیلان ۶: اونی که دنبالش می گردی کیه؟
لاویا: چه فرقی می کنه؟
سیلان ۵: نباید بهش نگاه کنم. اگه بهش نگاه کنم غرق می شم.
سیلان ۶: اون باید الان جزیره باشه.
لاویا: دیگه مهم نیست.
سیلان ۵: دوست دارم پنجه هامو دور گلویش فشار بدم. دوست دارم بغلش کنم.
سیلان ۶: چرا مهم نیست؟
لاویا: چون قرار بود اینجا باشه. اگه رفته.. حتماً منتظر کسی نیست.
[نور از لاویا و سیلان ۶ گرفته می شود]
- سیلان ۵: زنها... اونا قاتل ترین موجودات دنیان. اگه بخوان باهات بجنگن، بهتره آشتی کنی. اگه آشتی کنن، باید آماده ی جنگ باشی.
- [صدای بوق یک کشتی]
- سیلان ۵: گوش کنین. به کشتی دیگه داره از بجایا می ره. هر کشتی صدها آدمو از الجزایر می بره اروپا.
[نور رفته و جای دیگر بر می گردد. خدیم در اسکله ایستاده است]
- خدیم: با ترس تو اسکله دارم می گردم دنبال یه قایق که منو ببره تا ماری. اگه کسی بدونه خودمو چه جوری از رواندا رسوندم تا الجزایر، می فهمه دیگه هیچی نباید جلومو بگیره. اسم من خدیمه. من یه مهاجر سیام که دیگه دلش نمی خواد تو آفریقا بمونه.
- [ناگهان پنج مرد دیگر، تا نیمه از پشت درختها در جنگل مه آلود بیرون می آیند]
- خدیم: اینجا، تو اسکله ی بجایا، انگار یه عالمه آدم حواسشون به منه. همه یا تاجرن یا آدم پرون یا دزد. اینجا فرقی نمی کنه چی قاچاق کنی. بنزین، مواد یا آدم. باربرای نیجریه ای، گینه ای و عرب. مهاجرای تونس، لیبیایی، مغربی. من یه گوشه ایستادم و دارم می لرزم. ترسیدم. نمی دونم باید چکار کنم. اگه اندیا زنده بود، الان هیچ مشکلی نداشتیم. اندیا همه جا رو بلده. از قاهره تا کیپ تاون، کل آفریقا زیر پاشه.
- مرد ۱: همینجا بشین خدیم. اگه تکون بخوری، ماهیا دیگه میان سمت ما.
خدیم: اندیا.. چرا من همه جا صدای تو رو می شنوم؟ چرا هر کی می بینم شبیه تونه؟
- مرد ۲: نگران نباش. مالاگیتا هیچوقت زیر تور نمی میرن. اونا می تونن زیر آب هم زنده بمونن.
خدیم: دروغ نگو اندیا. من دیگه بچه نیستم که با حرفات آروم شم.
- مرد ۳: من می رم تا دهکده و برمی گردم. به خورشید نگاه کن که داره می ره تو آب.
خدیم: اندیا.. چرا من اینجوریم؟ چی شد کنار اون دریاچه که من واسه همیشه اونجا موندم؟

- مرد ۴: نمی‌خوای امتحانش کنی خدیم؟ من کمکت می‌کنم.
- خدیم: نمی‌تونم.. نمی‌تونم. دستام کوچیکه.. دست از سرم بردار.
- مرد ۵: باید آرام باشی خدیم.. آرام باش و قرصاتو بخور..
- خدیم: دست از سرم بردارین.. خواهش می‌کنم.. من دیوونه نیستم. فقط نمی‌تونم چهره‌ها رو تشخیص بدم.
- [خدیم دوباره روی صحنه تنها می‌شود]
- خدیم: از زندان مرخص شدم. گیجم. منگم. حالم خوب نیست. چند بار بهم شوک زدن. خیلی چیزها یادم رفته. یه جعبه قرص دارم که باید هر روز بخورم. تو ماشین که دارم برم می‌گردونم کمپ، نمی‌دونم چرا یاد بجایا افتادم. یاد اون اسکله تو الجزایر. تو بجایا یه آدم‌پرون پیدا می‌کنم که منو تو یه قایق ماهیگیری قایم می‌کنه. چه فرقی می‌کنه آدم کجا قایم شه. بین گالناز بزرگ. بین نیزارا یا پشت دیوارا. هیچکدوم با هم هیچ فرقی نمی‌کنن. وقتی می‌رسیم مارس، خوابیدم تو قایق. زیر بنا و پتوها. باید منتظر بمونم تا یه ماشین پیدا شه که ببرتم تا کاله. نمی‌دونم چرا.. ولی دلم می‌خواد برقصم.
- [خدیم بدون هیچ صدایی به آرامی می‌رقصد. اندامهایش زیر نور برق می‌زند. نور بر خدیم ۲]
- خدیم ۲: رقص چیه؟ چه جور می‌تونه انقدر خوب هر رنجی رو که داری نشون بده؟ تمام گریه‌هایی که کردی کنار اون دریاچه وقتی تنها موندی. تمام وحشتی که داشتی، وقتی سر بریده‌ی اندیا رو تو دهکده دیدی که زده بودن رو نی. تمام تنهاییات، ترسات، زجر کشیدنات. رقص همه ایناست.
- [خدیم ۲ به خدیم ۱ نزدیک شده و با هم به آرامی می‌رقصدن. نور بر خدیم ۳]
- خدیم ۳: رقص خود رنجه. رنج زبان مشترک همه آدمها. تنها چیزی که هیچ جای دنیا فرقی نمی‌کنه. می‌تونی برقصی وقتی پلیس، تک و تنها پیدات می‌کنه تو دهکده. می‌تونی برقصی وقتی می‌سپرنت به یه شبانه‌روزی تو کیگالی.
- [او نیز به دو نفر قبلی نزدیک شده و می‌رقصد. نور بر خدیم ۴]
- خدیم ۴: می‌تونی برقصی وقتی قراره واسه همیشه تنها بمونی. یه معلم رقص هست تو شبانه‌روزی. اون ازمون می‌خواد برقصیم که تنها نباشیم. ولی نمی‌دونه که من از تنهایی می‌رقصم.
- [او هم به سه نفر قبلی نزدیک شده و می‌رقصد. نور بر خدیم ۵]
- خدیم ۵: زمان می‌گذره. تو بزرگ می‌شی. بیست و هفت ساله که می‌شی، دیگه نمی‌خوای اونجا بمونی. می‌فهمی که اینجا تا ابد تنهاییه. دیگه نمی‌خوای تو زباله‌ها برقصی. فقط دلت می‌خواد بری یه جایی که تنها نباشی.
- [او نیز به چهار نفر قبلی نزدیک شده و همه‌گی، هماهنگ به رقص ادامه می‌دهند. چیزی شبیه نغمه‌ای غم‌انگیز از همسرایان در کلیسای بزرگ نیز آنها را همراهی می‌کند. لکه‌ی نوری، همچون پرتویی از ماه، خدیم ۶ را جایی دور نمایان می‌کند که ایستاده و به رقص پنج نفر دیگر نگاه می‌کند.]
- خدیم ۶: تو ماشین که از زندان دارن برم می‌گردونم کمپ، نمی‌دونم چرا دارم به اینا فکر می‌کنم. به هر وحشتی که تجربه کردم. به هر رنجی که کشیدم. زندگی آدم چیه؟ چه جور می‌گذره که بعداً برات می‌شه یه تصویر محو. یه خاطره که گاهی می‌یاد جلوی چشات می‌رقصه. ولی جای زخمش هیچوقت از بین نمی‌ره.
- [نورها به آرامی به تاریکی ختم می‌شوند.
- نغمه‌ی غم‌انگیز کلیسا ادامه می‌یابد.
- نور در جای قبلی به آرامی باز می‌گردد، اما به جای خدیم، لاویا زیر آن چمبره زده است. چهره‌اش پوشیده نیست، اما دیگر هیچ سوختگی روی صورتش دیده نمی‌شود.]
- لاویا: تو یه کلیسا نشستیم. تو پاتراس یونان. بیست روزه تو این شهر موندیم. اینجا جای آرومیه. شاید می‌تونستم برای همیشه اینجا بمونم. ولی نمی‌تونم. باید برم کاله. می‌دونم رفته اونجا. کاله یه بندر کوچیک تو درجه‌ی پنج نصف‌النهار غربیه که مهاجر می‌رن اونجا تا از کانال مانس خودشونو برسونن انگلیس. قراره از اینجا با قایق برم تا ایتالیا، بعد از اونجا خودمو برسونم کاله. دارم دعا می‌خونم واسه برادرانم. صبحی که زدم بیرون تا واسه همیشه خونه رو ترک کنم، برادرانم خواب بودن. من ایستاده بودم و به ردیفشون نگاه می‌کردم که تو خواب چقدر معصومن. که هیولای بیداری چه بلایی سرشون

می‌یاره. بخاطر همین من واسه تمام کارایی که باهام کردن می‌بخشمشون. بخاطر موجودی که تو خواب هستن، نه بخاطر هیچ چیز دیگه. بخاطر لبخندی که رو صورتشونه، نه خشمی که وقت شلاق دارن. بخاطر اندوهی که از یه خواب می‌یاد تو چشمشون، نه ترسی که تو صدای قدماشون هست. بخاطر همه‌ی اینا می‌بخشمشون. حتی بخاطر اونی که مجبور شد از ایلام بره. و من دیگه هیچوقت انگشتاشو رو نوک سینه‌هام حس نکنم.

چند ماهی که بخاطر سوختگی تو بیمارستان بستری بودم، خبری ازش نداشتم. نادان، زیبار، وارو، نیها. چه فرقی می‌کنه اسمش چی باشه؟ همیشه یکی هست که بخاطرش تو آتیش بسوزی. پیش خودم فکر می‌کنم یعنی می‌دونه بخاطر اون الان اینجام؟ اگه منو با این صورت سوخته ببینه، می‌دونه یه زن چقدر حاضره واسه چیزی که دوست‌داره تقاص پس بده؟ بعد سعی می‌کنم بش فکر نکنم. آخه بدبختانه زندگی همینه. یه رنج درازه بین به دنیا اومدن تا مردنت. بعضی وقتا به خودم می‌گم زندگی بازم تکرار می‌شه. اگه قراره همین باشه که اونی که براش ذکر می‌گی اصلاً عادل نیست. اینجوری به خودم امید می‌دم که یه روز برمی‌گردم. فرقی نمی‌کنه کجا. تو ایلام، تو پکن، تو پاریس، تو کینشازا، تو بمبئی. فقط برمی‌گردم که یه جور دیگه زندگی کنم. که یه زن نباشم شاید. واسه همین آروم می‌شم. گاهی به خودم می‌گم مگه می‌شه دنیا فقط همین باشه؟ مگه می‌شه یه زندگی انقدر تلخ بگذره؟ بعد با این امید آروم می‌شم که بعدِ مردن، دوباره برمی‌گردم. تو یه زندگی دیگه. شاید شبیه یه آدم. یا شبیه یه درخت، یا هر چیز دیگه‌ای. یه حیات دیگه که هیچ رنجی توش نیست. که هیچ سوختنی نداره. که هیچوقت مجبور نمی‌شی خونه‌تو ترک کنی. گوش کنین... تو کلیسا دارن دعا می‌خونن. فَادُكْرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون. من چشمو می‌بندم و آروم گریه می‌کنم.

[نور به آرامی رفته و در جای دیگر روی خدیم روشن می‌شود]

خدیم: صبح بیست و شیش اکتبر دو هزار و شونزده، پلیسای فرانسوی می‌ریزن تو کمپ کاله. من دو روزه از زندان برگردوندن اینجا. قرصایی که بم دادن نمی‌ذاره بیدار بمونم. از سر و صدا که بیدار می‌شم، انگار نه انگار دو روزه خوابم. همه دارن جیغ و داد می‌کنن. یه عده وسایلشون جمع می‌کنن. یه عده هم شعار می‌دن و کتک می‌خورن.

[نور بر سیلان]

سیلان: چکمه‌هامو تو بیمارستان ازم گرفتن. وقتی پلیسا می‌ریزن تو کمپ واسه تخلیه، انگار بدون اون چکمه‌ها نمی‌تونم راه برم. قراره از کمپ جنگل منتقل بشیم به کمپای دیگه. بعد این همه سال، این یعنی باید بی‌خیال جزیره شد. نمی‌دونم چرا. ولی انگار دارن از خونه بیرونم می‌کنن. من اینجا از همه قدیمی‌ترم. نمی‌تونم ببینم راحت دارن خونه‌مو ازم می‌گیرن.

خدیم: یه پلیس می‌باد جلوی چادر من. با لگد حلیبای جلو چادر پرت می‌کنه. من هنوز گیجم. هنوز نمی‌تونم چشمو باز کنم. نمی‌دونم باید چکار کنم. به خودم می‌گم نکنه هوتوها حمله کردن؟

سیلان: پا می‌شم از چادر می‌یام بیرون، ساتورم تو دستمه. اگه لازم باشه حالا حالاها تو دستم می‌مونه. واسه من این یعنی آخر دنیا. من قصاب کاله‌م. پلیسم با لاشه گوشت هیچ فرقی نمی‌کنه برام.

خدیم: دستام می‌لرزه. یه آن دنبال اندیا می‌گردم. دلم می‌خواد از دهکده برگرده. دلم می‌خواد تور که شده پر ماهی، از دریاچه در بیاریم و برگردیم خونه. امروز ناهار، کباب ماهی داریم.

سیلان: ساتورم تو دستمه. هر کی بخواد خونه‌مو ازم بگیره، مٹ لاش خوک نصف می‌کنم. اما اول باید با یکی تسویه حساب کنم. هیچکی نمی‌تونه تیغشو فرو کنه تو پهلو و قسیر در بره.

خدیم: باید قرصمو بخورم. اگه نخورم گیج می‌شم. منگ می‌شم. هیچکیو نمی‌شناسم. دستام می‌لرزه. راه نمی‌تونم برم. به زور می‌ایستم. اما تا می‌خوام کاری کنم، پلیس چادر رو سرم خراب می‌کنه.

سیلان: می‌رم سمت چادر زنه. ساتور سفت می‌گیرم تو مشت. اون باید بهم بگه آفریقایی کجاست.

خدیم: به زور خودمو از چادر می‌کشم بیرون. هنوز گیجم. نمی‌فهمم این شلوغی برای چیه؟

سیلان: کارت تمومه. نه مسل می‌خوام نه آره. با یه ضرب هر موجودی شقه می‌کنم.

- خدیم: لاویا. نمی‌دونم چرا بیرون که می‌یام، دارم به اون فکر می‌کنم. تو این شلوغی چه جوری می‌تونم پیداش کنم؟
- سیلان: تو راهروهای کمپ دارم می‌دوم. مهاجرا عین کرمایی که تو روده‌ی خوک می‌لولن، به هم ریختن.
- خدیم: دیگه هیچی برام مهم نیست. نه وسایلم، نه جزیره، نه حتی خودم. همه چیز ول می‌کنم و دنبال لاویا می‌گردم.
- سیلان: می‌رسم به چادر زنه. چادرش داره می‌سوزه. مٹ خیلی از چادرای دیگه.
- خدیم: بین هفت هزار تا مهاجر دارم می‌گردم دنبال لاویا. همه عین همهن. همه شبیه هم شده‌ن. هیچ فرقی با هم نمی‌کنن.
- سیلان: ساتورم چسبیده به دستم. هوا ابریه. گله‌ی مهاجرا مٹ سپاهی که محاصره شده، چپیده‌ن تو هم.
- [صدای رعد و برق]
- خدیم: [فریاد می‌زند] لاویا..
- سیلان: اون آفریقایی کجاست؟ تا اون سر دنیا هم بره، من ولش نمی‌کنم.
- خدیم: ابلندتر فریاد می‌زند [لاویا..]
- سیلان: رعد و برق می‌زنه تو دشت. حاله از بارون، از دریا، از هر چی آبه به هم می‌خوره.
- خدیم: [ابندتر] لاویا..
- [رعد و برقی مهیب می‌زند. ناگهان نور بر روی لاویا عوض می‌شود.
- رگبار باران]
- لاویا: هیچ جا خونه‌ی آدم نیست. حتی خودِ خونه‌ی آدم. ایستادم رو یه تپه. داره بارون می‌یاد. مٹ جنگای قرون وسطا، سربازای فرانسوی دارن مهاجرا رو قتل عام می‌کنن. چادرا رو آتیش می‌زنن. کمپ خراب می‌کنن. همه چیز تو چشم، کُند شده. بادی که می‌پیچه تو درختا. قطره‌هایی که داره می‌یاد پائین. دودی که از چادرا بلند می‌شه و می‌ره تو ابرا.
- [رعد و برق و باز نور عوض می‌شود]
- خدیم: [فریاد می‌زند] لاویا..
- سیلان: از پائین کمپ، سیاهه رو می‌بینم که داره می‌ره سمت تپه مکزیکیا. قبل اینکه از خونه بیرونم کنن، کارشو تموم می‌کنم.
- خدیم: لاویا ایستاده کنار چادر مکزیکیا. پلیس هنوز نرسیده اونجا، ولی مکزیکیا خودشون دارن از تپه می‌یان پائین.
- سیلان: دارم سمت تپه می‌دوم. تو راه پلیسای که می‌خوان جلومو بگیرن با ساتور می‌زنم.
- خدیم: من اینجا نمی‌مونم. می‌خوام با لاویا فرار کنم برم تو جنگل.
- سیلان: به پاهام نگاه می‌کنم که ناخنش داره بلند می‌شه. پوستش کلفت می‌شه و مو در می‌یاره.
- خدیم: خودمو می‌رسونم به لاویا. لاویا ایستاده و هیچ کاری نمی‌کنه.
- سیلان: دارم پوزه در می‌یارم. لباسام پاره شدن و پنجه‌هام واسه پاره کردن لاشه‌ها آماده‌ن. حالا دیگه من یه گرگ کاملم.
- [رعد و برق. دو لکه‌ی نوری دیگر، دو تصویر مشترک را نمایان می‌کنند که در هر دو، سیلان ساتور را بر گلوی خدیم گذاشته است]
- سیلان: رسیدم رو تپه. ساتور گذاشتم رو گلوش.
- سیلان ۲: [فریاد می‌زند] چرا به من چاقو زدی؟
- خدیم: چکمه، از پشت ساتور گذاشته رو گردنم.
- سیلان ۳: [فریاد می‌زند] می‌گم چرا بهم چاقو زدی؟
- خدیم: هیچی نمی‌گم. زبونم بند اومده. حس می‌کنم هوتوها بازم برگشتن.
- سیلان ۳: [فریاد می‌زند] وقتشه که گلو ت جر بدم.
- سیلان: ترسیده. داره خودشو خیس می‌کنه.
- سیلان ۲: [فریاد می‌زند] اینجا خونه‌ی منه. کسی نمی‌تونه خونه‌مو ازم بگیره.
- خدیم: لاویا روبروم ایستاده. مٹ رود کاگرا زلاله. مٹ بفشه‌ی آفریقایی.

- خدیم ۳: [فریاد می‌زند] لاویا.
خدیم: برای من اون خودِ اندیاست.
خدیم ۳: [فریاد می‌زند] لاویا.
سیلان ۲: [فریاد می‌زند] چشاتو ببند.
سیلان ۳: [فریاد می‌زند] من قصاب کاله‌م.
سیلان: دیگه هیچکی به دادش نمی‌رسه.
خدیم: به لاویا نگاه می‌کنم و چشمو می‌بندم.
سیلان: این آخر داستانه.
- اُهر دو سیلان، ساتور را روی گلوی هر دو خدیم کشیده و خون بیرون می‌جهد. رعد و برقی مهیب‌تر از هر چه بود، همه چیز را در تاریکی فرو می‌برد.
زمانی می‌گذرد.
صدای رگبار به تدریج به صدای قطرات آب مبدل می‌شود.
نور به تدریج لاویا را نمایان می‌کند که روی تپه ایستاده است]
- لاویا: الان مِت زمانیه که تو آتیش ایستاده بودم و داشتم به برادرآم نگاه می‌کردم که منتظر بودن آتیش خاموش شه، تا خودشون بتونن منو بُکشن. یا مِت زمانیه که با کولبرا از کوه‌های کوردستان رد می‌شدم و ذکر می‌گفتم که تو دره‌ها سقوط نکنم. یا زمانی که از ترس می‌لرزیدم که اوروس قایقمونو غرق نکنه. مِت وقتی که اولین بار رسیدم اینجا و تازه فهمیدم من هیچ زمینی ندارم. هیچ ریشه‌ای. هیچ شاخه‌ای. شدم مِت یه برگ که دیگه به هیچ جا وصل نیست. دیگه هم برام فرقی نمی‌کنه کجا ببرنم. تو کدوم شهر کدوم قاره‌ی کدوم سیاره؟
[نور به آرامی روی خدیم می‌آید که سرِ بزرگِ یک گرگ را در دست گرفته است]
- خدیم: من کی‌ام؟ چرا همه چی مِت یه کابوسه که هیچوقت تموم نمی‌شه؟ از کنار همون دریاچه. از همون لحظه‌ی وحشی که ایندیا برگشت دهکده.
لاویا: ترسیدم. جیغ می‌زنم، اما تو اون شلوغی کسی صدامو نمی‌شنوه.
خدیم: ایستادم رو تپه. تو یه دستم ساتوره... تو یه دستم سرِ سیلان.
لاویا: روبروم یه پسر سیاه با ساتور ایستاده که یه سر بریده تو دستشه.
خدیم: قبل اینکه گلومو پاره کنه، چهره‌ش می‌شه صورتِ من.. سرِ من می‌شه سرِ سیلان. برمی‌گردم، ساتورُ ازش می‌گیرم. رعد و برق می‌ره تو دشت می‌شینه. گرگ زوزه می‌کشه و رو پاهاش می‌ایسته. پنجه‌هاشو می‌کشه رو بدنم. دندونای بلندش می‌خواد فرو کنه تو گلوم. اما دیگه ساتور دست منه.
لاویا: می‌خوام فرار کنم، اما می‌خورم زمین. خودمو با هر سختی هست، می‌کشونم تو یکی از چادرای مکزیکیا.
خدیم: بر می‌گردم نگاه می‌کنم به کمپ که شلوغه. چشمو می‌بندم و باز می‌کنم. اما خبری از لاویا نیست. بارونم که ول نمی‌کنه. آرام می‌رم سمت چادرا. سر گرگ هنوز تو دستمه.
لاویا: خسته‌م. از همه چی می‌ترسم. از زمین. از آدما، از گرگا. اصلاً از هر کی دیگه بیاد تو این چادر.
خدیم: من کی‌ام؟ چرا همه چی مِت یه کابوسه؟
لاویا: از تو چادر یه چاقو بر می‌دارم و می‌گیرمش تو مشتم. می‌شینم یه گوشه و شالمو می‌ندازم رو سرم.
خدیم: می‌رم تو چادر. نشسته یه گوشه و داره یه چیزی می‌خونه.
لاویا: فَادُگُرونی اُدُگُرُکمُ وَاشُکُروا لی وَا لَا تَکُفُرون.
خدیم: اسم من خدیمه. من یه مهاجر رواندایی‌ام.
لاویا: نشستم و ذکر می‌گم. اون ایستاده و من از حرفاش هیچی نمی‌فهمم.

- خدیم: تو مټ اون دریاچه‌ای برام که تو هشت سالگی، همیشه همونجا کنارت موندم.
لاویا: خسته‌م. رو سیاره زمین، دیگه هیچ جایی نیست که دلم بخواد اونجا باشم.
خدیم: من با تو حرف زدم. باهات رقصیدم. ازت دفاع کردم.
لاویا: من تو رو نمی‌شناسم. می‌خوای با من چکار کنی؟
خدیم: می‌خوام تو جنگل قایم شم. نمی‌خوام از اینجا برم. می‌خوام با من بیای.
لاویا: نمی‌دونم چی می‌گه. فقط چاقو رو سفت فشار می‌دم.
خدیم: می‌شینم جلوش. پارچه رو آروم از رو سرش بر می‌دارم.
لاویا: می‌شینم جلوم. دیگه فقط دارم گریه می‌کنم. اگه بیاد جلوتر، می‌زنمش.
خدیم: از من نترس. من کاری باهات ندارم.
لاویا: دارم می‌لرزم. دستامو می‌گیره و می‌خواد بلندم کنه.
خدیم: آروم از رو زمین بلندش می‌کنم.
لاویا: چاقو رو در می‌یارم و فرو می‌کنم تو پهلویش.
[خدیم به آرامی سر برگ را روی سرش می‌گذارد. صدای زوزه‌ای همراه با باد در جنگل می‌پیچد. بادی که همه چیز را با خود می‌برد جز غم را.
نور به آرامی می‌رود.
صدای خدیم]
- : یه درخت شدم تو جنگل کاله. ریشه‌هام رفته تو زمین. شاخه‌هام دارن سعی می‌کنن خودشونو به برف عادت بدن. بدنم داره آماده می‌شه که هزار سال همینجا بایسته. و شاید امید داشته باشه که یه روز، یه درخت دیگه پیدا بشه و بغلم کنه.
[نور کم‌رنگی بر صحنه می‌پاشد. در میان تنه‌های غول‌آسای درختان، خدیم، در مه ایستاده است]
- : این منم. تو یه جنگل قایم شدم. تو کاله‌ی فرانسه.
[خدیم ۲ نیز از پشت درختی بیرون می‌آید.
خدیم ۱، او را با دست به تماشاگران نشان می‌دهد]
- خدیم ۱: اون منم. ایستادم تو جنگل. داره خوابم می‌بره.
خدیم ۲: دارم به همه چی فکر می‌کنم. به دریاچه که حالا حتماً یه خدیم دیگه داره ازش ماهی می‌گیره. به اندیا که یه جایی منتظرم ایستاده. به کاله. به لاویا. که تو هوا پخش می‌شه و می‌یاد تو جنگل.
[خدیم ۳ نیز از پشت درختی دیگر بیرون می‌آید]
- خدیم ۲: اون منم. ایستادم و حس می‌کنم لاویا داره صدام می‌زنه.
خدیم ۳: رو مژه‌هام یخ زدن. بدنم خشک شده. چسبیدم به یه درخت که باد من نبره. حتی یادم رفته چاقوی لاویا، پهلو م پاره کرده. صدای سربازا که تو جنگل دنبالم می‌گردن می‌شنوم.
[او خدیم ۴]
- خدیم ۳: اون منم. دارم از پا می‌افتم.
خدیم ۴: خسته‌م. دلم می‌خواد چشمو ببندم. دلم می‌خواد همینجا بخوابم و همه چی تموم شه. ولی سربازای انگلیسی کاله رو محاصره کردن. اگه نرم بیرون، همه اینجا می‌میرن. حتی لاویا.
[خدیم ۵]
- خدیم ۴: اون منم. اگه بخوابم یخ می‌زنم.
خدیم ۵: یخ می‌زنم و شاید برگردم دهکده. برگردم کنار دریاچه. بعد اندیا برگرده و تو از آب بکشه بیرون. پلیس، جنگل محاصره کرده. مدام داره تو بلندگو اخطار می‌ده. باید برم بیرون.
[خدیم ۶]

خدیم ۵: اون منم. می خوام از جنگل بزخم بیرون.

خدیم ۶: از جنگل می یام بیرون. خسته‌م. ترسیدم. در قلعه باز می شه. جلو، ردیف سربازا ایستادن و منتظرن که ما رو گردن بزمن.

اینجا تو کاله، همیشه همینجوریه. داستان دیگه‌ای هم نداره.

[هر شش نفر، آرام از دل جنگل جلو آمده و با اندوه و یأس به هم نزدیک می شوند.

حالا تصویری شبیه مجسمه‌ی اهالی کاله، اثر رودن ساخته می شود.

نور به تدریج می رود]